

متن پرسش

سلام خدمت استاد گرامی: با این پیش فرض که یکسال و نیم می‌شود که در حوزه ازدواج مطالعه، تحقیق و تلاش داشته‌ام وارد متن مورد نظر می‌شوم: از پس تجرد چیزی به جز سستی و نومیدی در آدمی به وجود نمی‌آید و فرد پس از تلاش هایش، به کلی رسالتش در زندگی را فراموش می‌کند. نخوت و سرافکندگی از اثرات شایع این دوران است. در این دوره و با حال و هوای انسان این دوره نیاز به برقراری ارتباط بیش از پیش حیاتی تلقی می‌شود چنانکه با از دست دادن این ارتباط و سپری نکردن زمان در آن حال، گویی گوهر شگفتی از پنجه آدمی به یغما رفته و آدمی خسران زده و بهت آمیز زندگی را می‌گذراند. بنده به دلیل زندگی در خوابگاه، حال حاکم بر این نسل را می‌بینم و پس از ۲ سال متوجه نیازهای دسته جمعی انسان های دورم بخوبی می‌شوم. و این نیاز به ارتباط و تجربه جهان در رابطه بودن و دل سپردن و دل دادن امری شایع است. منتها مانع بر سر راه آمده و مسیر منحرف شده است. چرا پول هدف اول و آخر من و امثال من شده؟ زیرا بدون آن نمی‌توانیم در آن جهان حاضر باشیم یا به عبارتی کلید ورود به آن حال و هوا پول است و پول. با توجه به وضع اقتصادی که برای مردم ساخته اند خب معلوم است که تجربه عشق و زیبایی های آن بدل می‌شود به امضای یک قرارداد تجاری در ۳۰ یا ۴۰ سالگی که دوطرف یکدیگر را برای سر قبرشان می‌خواهند. و خب البته که دختران حق دارند که زندگی خود را روی چیزی که معلوم نیست بنا کنند چیزی که اسمش را می‌گذاریم جنم، جرات یا کار پاره وقت و اینجور موارد. الان دختران ۱۸، ۱۹ ساله بسیار مایلند تا با مردان ۳۰ یا ۴۰ ساله ازدواج کنند و چرایی این قضیه نیز مثل روز روشن است. و زمان جلو می‌رود و جوان هر روز در معرض گناهای است که حتی از فکر کردن به آنها نیز خسته شده؛ تهدید ها روز به روز بیشتر می‌شوند ولی هیچکس دیگر راجع به این مسئله دغدغه ای هم ندارد. همه سست شده اند و این موضوع امری لاینحل شده و گویا باید منتظر امری آسمانی باشیم تا موارد ما را حل کند. پیران ما ناامیدتر از ما هستند و راحت، ازدواج را برای بعد از ۳۰ سالگی توصیه می‌کنند. الان در اینکه باید چه کنیم مانده ایم. هیچ اسبابی فراهم نیست و خب بدون اسباب چه کسی حاضر به قدم گذاشتن در این راه می‌شود؟ داشتم فکر می‌کردم که شاید دوستی های قبل از ازدواج واقعا چیز بدی نیست حال چرا؟ زیرا افراد چند وقتی بدون توقع در کنار هم هستند و پس از آن امور خواستگاری و ... اتفاق می‌افتد. اگر هم بگویند که این موارد مواردی هستند که به نتیجه نمی‌رسند که خب خیلی از ازدواج ها هم به نتیجه نمی‌رسد پس بحثی نمی‌ماند. ولی پس حق انسان خدامحور را چه کنیم؟ کسی که در خواسته هایش می‌خواهد خدا را هم در نظر بگیرد پس بالاخره او چه کند؟ انسانی مانده

بین دو انتخاب (لطفا توجه کنید) از یک طرف باید تن به ارتباطی گناه آلود بدهد و از سمتی پیر شود و آن قرارداد چرکین تجاری را امضا کند. آیا مأوای انسان این دوره در این مسئله و در این عصر این بود که بین این دو راه خفت آمیز یکی را انتخاب کند؟ در یکی دینش را بدهد و در یکی دنیایش؟ دین ما مگر جمع بین دین و دنیا نبود؟ مگر ما به دنبال جهانی در این بین نبودیم؟ پس از یکسال و نیم هیچ فرجی نشد و هیچ گشایشی عاید من نشد و حتی بقیه ما. راهی می‌بایست باشد، راهی می‌بایست باشد که البته هیچکس آنرا ندیده و در حجاب است. شما در این حال هستید و انسان امروزی را می‌شناسید آیا شما نیز مانند بقیه ما از این داستان نومید شده اید یا نه؟ دل جوان شما حرف مرا می‌گیرد من می‌دانم. شاید توصیه کنید که جلو بروید و زندگی را شروع کنید خدا هم کمک می‌کند که باید بگویم برای منی که پسر مراحت‌ترین کار این است که بگویم خدا کمک می‌کند و بسم الله، ولی برای یک خانم گفتن چنین چیزی در این دوره اصلا منطقی به حساب نمی‌آید. یعنی عقل تکنیک می‌گوید اسباب زندگی فراهم نیست پس تمام بحثی دیگر نداریم. اصلا خود ما دوست نداریم دختری را از خانه پدرش با آسایشی که دارد به جایی ببریم که محل بی‌گدار به آب زدن ما بوده است. و اضافه نمایم که این نگاه، نگاه کمالی به این قضیه نیست بلکه من خودم دوست ندارم کسی را که دوستش دارم را در وضعیتی ببینم که دارد به پای من چیزی را تحمل می‌کند که حقش این نیست و باز این می‌شود مایه عذاب من؛ چرا! اگر فقط رابطه جنسی و فکر در گناه نیفتادن در نظرمان بود که خب آن موقع ناراحتی دختر ملاک نبود و همینطور زندگی‌ای را شروع می‌کردیم و الی آخر ولی هیچ اینگونه نیست و توقع ما از این ارتباط خیلی بیشتر از یک رابطه جنسی است. مرا و امثال مرا راهنمایی کنید و بدانید این ره گم‌گشتگی اصلا چیز آسانی نیست و تحمل این حالت برآستی که غیرممکن بود و همینطور خدایی در حال پیش رفتن هستیم. رفقای ۲۵/۲۶ ساله من این حال را شبیه سینه خیز رفتن می‌دانند: بسیار کند، سست و لرزان، سخت و طاقت فرسا و با باری بر پشت که همینطور فشارش بیشتر می‌شود. این را هم می‌گویم که ارتباط با خدا در این حالت سخت شده و تقاضا دارم این حرفم را درک کنید. سخت‌ترین احساسی که دارم این است که نتوانسته باشم حال را به طور صحیح توصیف کرده باشم تا شما را از شدت این حال مطلع کنم ولی خلاصه این را بدانید که این حال برای نسل من سخت تمام شده و اگر به روی خود نمی‌آورند، یا هنوز با آن روبرو نشده‌اند که بزودی می‌شوند یا از روی غروری که دارند نمی‌خواهند درباره اش توضیحی دهند. مرا نمایند همه بدانید. با تشکر از شما.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: همین‌طور است که می‌فرمایید. مسئله، مسئله ساده‌ای نیست زیرا از یک طرف ما از بستر سنتی و بومی خود خارج شده‌ایم که زندگی و ازدواج، معنای ساده‌ای داشت و دختر و پسر با سادگی تمام، زندگی را در همان فضای سنتی و بومی والدین‌شان شروع می‌کردند و در کنار

والدین خودیکی دو اتاقی هم به آن‌ها می‌رسید. ولی وقتی از آن شرایط به هر دلیلی عبور کردیم، ما شدیم و زندگی غربی بدون آن‌که بخواهیم زندگی‌های سفید و عدم رعایت خانواده را که آنان برایشان مهم نیست، بپذیریم. اینجا است که بحران موجود به میان می‌آید و می‌خواهیم با هزاران مشکل، کار را جلو ببریم. آیا نباید پذیرفت که زندگی به روش غربی، ما را به هر حال با این بحران‌ها روبه‌رو می‌کند؟ چرا دختران و پسران ما به سر عقل نمی‌آیند و به هر حال به فکر زندگی ساده‌ای نمی‌باشند که لااقل با سختی‌های کمتری که متذکر شدید روبه‌رو باشند؟ آری! کار ساده‌ای نیست ولی ما فعلاً بین دو نوع زندگی گرفتاریم و در این‌جا است که زندگی ساده تنها راه حلی است که ما را با بحران‌هایی که می‌فرماید کمتر روبه‌رو کند و تنها انتظار از دولت برای رفع این مشکلات، کافی نیست هرچند دولت باید شرایط زندگی جوانان را از نظر مسکن، سهل و آسان کند ولی چاره کار وام دادن و زندگی را همچنان سنگین کردن نیست، باید به سادگی زندگی فکر کرد وگرنه گرفتار زندگی‌های غربی می‌شویم که نه با فرهنگ ما همراه است و نه با شریعت الهی. موفق باشید